

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله رب العالمين و صل الله على محمد و آله الطاهرين

جلسه هفتاد و پنجم؛ ۱۴۰۲/۱۱/۱۱ فقه العروة الوثقى (اجتهاد و تقلید) استاد علی دوست

ادامه جلسه قبل

مستحضر هستید در نشست اسبق ادله وجوب تقلید از اعلم ذکر شد که ما تا ۵ دلیل برای قائلان به وجوب تقلید جستجو کردیم. عرض کردیم این ادله مورد اشکال واقع شده است. دلیل اول اجماع بود که در درس دیروز ۵ شبهه درباره این دلیل مطرح شد. دلیل دوم برای قائلان وجوب این بود که ادله تقلید شامل فتوای غیراعلم نمی شود. در نقد این دلیل عرض شد که برخی بیان کرده که ادله تقلید اطلاق دارد و شامل اعلم و غیراعلم می شود. پاسخی که آقای خوئی بیان کرد این بود که ادله تقلید متعارضین را در بر نمی گیرد و باید یکی را شامل شود و آن نظر اعلم است. مطلبی را که ما دیروز بیان کردیم این بود که شارع مقدس نمی تواند در یک مسئله مستقیماً دو حکم متنافی جعل کند، چون تناقض و تضاد است. اما آیا نمی تواند دو طریق را جعل کند؟ مثلاً بگوید شما از مجتهد تقلید کن و بین اعلم و غیراعلم مخیر هستی با اینکه می دانیم نظر اعلم و غیراعلم اگرچه فی الجمله یکی نیست. پس ما باید بین اجازه شارع و جعل شارع دو حکم مستقیماً متنافی تفاوت گذاریم، این درست است. بالاخره یا نماز جمعه واجب است یا غیر واجب، سه تا تسبیحات یا واجب است یا غیر واجب. ولی اگر به من فرمود آقای عامی شما می توانی از مجتهد تقلید کنی و اگر هم متعدد شدند می توانی از هر کدام خواستی تقلید کنی. با اینکه می داند این دو نظرشان متحد نیست. جای سؤال دارد که چگونه آقای خوئی این دو را یکی می کنند؟ و می گویند؛ چون جعل متنافیین جایز نیست، پس جعل دو طریق هم ممکن نیست؟ بله، فکر نکنید من مدافع نظر غیراعلم هستم، ممکن است که ما قائل شویم اصلاً برای رأی غیراعلم مقتضی حجیت وجود ندارد. توجه شود که یک وقتی به جهت تعارض، ادله تقلید شامل غیراعلم نمی شود، ما اینجا جواب می دهیم که اشکال ندارد که شارع، من را بین دو طریق متعارض مخیر کند. اما یک دفعه می گوئیم رأی غیراعلم در کنار اعلم مقتضی اعتبار را ندارد ولو تعارض هم نباشد. مثلاً اعلم می گوید یک تسبیحات و غیراعلم هم می گوید یک تسبیحات، ولی شما حق نداری از نظر غیراعلم متابعت کنی، زیرا غیراعلم است و این فرق می کند که ادله تقلید متعارضین را نمی گیرد. البته نتیجه همان می شود که غیراعلم باید کنار زده شود؛ اما نتیجه یکی شدن غیر از استدلال است. گاهی ما گفته ایم برآیند (نتیجه) یکی است؛ اما فرایندها متفاوت است. به نظر شما این حرف را قبول کنیم که رأی غیراعلم اقتضای حجیت را ندارد؟ مانند پزشک عمومی در کنار پزشک متخصص یا رأی یک مهندس در کنار رأی یک دانشجو که تازه مهندسی را شروع کرده است که اصلاً اقتضای اعتبار ندارد و عقلاً آن را اخذ نمی کنند و این سخنی دیگر است.

سؤال: اگر شارع دو طریق متضاد را جعل کند، خلاف حکمت نیست؟ زیرا غرض شارع، رسیدن به مصالح واقع است.

پاسخ: آن بحثی که اصابت به واقع معیار است و جعل دو طریق منافات با حکمت دارد، دلیل چهارم است که به آن خواهیم رسید.

به متن درسی استاد، صفحه ۶۳ توجه شود:

«نعم لو قيل بقصور الاقتضاء في حجية رأى غير العلم (اگر کسی بگوید رأى غير العلم مقتضى حجيت را ندارد؛ فضلا آقاي خوئی نمی گفت که مقتضى حجيت را ندارد، بلکه می گفت مانع دارد و تعارض است. ما می گوئیم اگر کسی بگوید مقتضى ندارد) و منع اطلاق ادلة التقليد في شمولها لرأيه لا للتعارض بل لقصور الاقتضاء فيه (وکسی بگوید که قول نداریم ادلة تقليد شامل غير العلم شود نه به خاطر تعارض بلکه به خاطر قصور اقتضاء. اگر این باشد بله این یک حرفی است) لكان للالتزام (اگر این گونه باشد، نه به دلیل دوم؛ بلکه به لازمة دلیل دوم که رأى غير العلم تعارض می کند و ساقط می شود. بله رأى اعلم ساقط می شود؛ اما از باب وجود مانع بلکه از باب نبود مقتضى) بلازم ثانی ادلة الوجوب وجه ولكنه غيره في الواقع و نفس الامر (این وجهی که ما گفتیم غير از وجهی است که آقاي خوئی فرمود. ایشان می گفت مانع دارد و ما می گوئیم مقتضى ندارد) بل هو دليل آخر متحدالمفاد (باتوجه به آنچه گفته شد در تقرير دومین دليل، ممکن است ما خود دليل دوم را قبول نکنیم؛ اما لازمة آن را می پذیریم) مع ما قيل في تقرير ثان ادلة الباب»

سومین دليل، یک دسته روایت بود، یعنی خود دليل سوم یک دليل نبود، بلکه یک دسته ادله بود که از باب ادلة نقلیه همه را دليل سوم قرار دادیم. فضلا من خیلی دوست دارم توجه شود که آیا این روش، روش مطلوبی در اجتهاد است یا خیر؟ دليل سوم روایات بود. اولین دليل مقبولة عمر بن حنظله بود که امام عليه السلام فرمودند اگر دو روای یا دو قاضی، دعوا کردند سراغ اصدق و اورع و ... برو. اصطلاحاً صفات راوی می گویند. امام عليه السلام به صفات راوی و قاضی حواله دادند. به نظر شما این فقط برای باب روایت و قضا است و به درد فتوا نمی خورد؟ حتماً می خورد و مستدل این را می گوید.

روایت دوم، نامه امام عليه السلام به مالک اشتر است که می فرمایند: برای داوری بین مردم افضل رعیت را انتخاب کن (اخْتَرْ لِلْحُكْمِ بَيْنَ النَّاسِ أَفْضَلَ رَعِيَّتِكَ). این را برای باب فتوا بومی می کنیم.

روایت سوم روایت امام جواد عليه السلام است که اگر کسی عهده دار فتوا شود درحالی که کسی جلوتر از او است فلان و فلان شود. یک حدیث نیز به همین مضمون از پیامبر صل الله عليه وآله داشتیم.

گمان نشود که فقط همین چهار روایت است، بلکه می توانید آیات و روایات دیگری را نیز بیابید، مثلاً در آیه «إِنَّ اللَّهَ يَأْمُرُكُمْ أَنْ تُؤَدُّوا الْأَمَانَاتِ إِلَىٰ أَهْلِهَا» خدای متعال فرمان می دهد تا امانت به اهلش داده شود. ما سؤال می کنیم، اعلم است، غير اعلم هم است؛ کدام اهل است؟ بله اگر اعلم نبود، آن غير اعلم، اهل می شد.

بعضی از آقایان این دليل سوم را که بنا شد یک بسته باشد، بعضی گفته اند سند این روایات ضعیف است. ما در اینجا بیشتر با آقای حکیم و آقای خوئی سروکار داریم و آقای حکیم خیلی مختصر صحبت کرده و آقای خوئی بیشتر بحث کرده اند. آقای خوئی در این گونه موارد هر تعداد روایت باشد

یک‌به‌یک آنها را از نظر سند و دلالت مورد بررسی قرار می‌دهد و اگر سند یا دلالت ضعیف باشد، آن روایت کنار می‌گذارد. البته نباید بی‌انصافی کرد که در برخی از موارد این‌گونه برخورد نمی‌کنند. چهار روایتی که به آنها اشاره شد برای ایشان است. آقای خوئی می‌فرماید اولاً این روایات سند ندارد، البته در رابطه با نامه مالک‌اشتر، ایشان دو موضع دارند؛ بعضی از وقت‌ها معتقد بوده که عهدنامه مالک‌اشتر سند ندارد و در برخی از سال‌های عمرشان معتقد شده است که سند دارد و این آخرین حرف ایشان است که سند دارد. اگر کسی علاقه دارد من چند جلسه در فقه سیاسی، نامه مالک‌اشتر را مورد بررسی قرار داده‌ام و حتی شبهات مستشرقین و غیرمسلمانان بررسی شده است. اجمالاً ایشان راجع به نامه مالک‌اشتر اختلاف نظر دارد؛ ولی نظر نهایی ایشان این است که اعتبار دارد. اما می‌گوید روایت ابن حنظله، روایت امام جواد علیه‌السلام و روایت رسول خدا صل‌الله‌علیه‌وآله سند ندارد. پس اشکال ایشان (نمی‌گویم اشکال کلی) به غیر از نامه مالک‌اشتر، اشکال سندی است. اما اشکال دلالتی اینکه مقبوله ابن حنظله برای قضاوت است و ما نمی‌توانیم چیزی که برای قضاوت است برای فتوا بیاوریم. زیرا در روایت، راوی می‌گوید ما گاهی در دین، ارث و میراث و... دعوا می‌کنیم، می‌فرمایید پیش قضاوت سنی هم نرویم، پس چه باید کرد؟ حضرت فرمودند نزد اصحاب خود بروید. در بلاد مختلف اسلام شیعیان پراکنده و شناخته شده هستند، سراغ آنها بروید. راوی می‌پرسد اگر اختلاف کردن چه؟ حضرت فرمودند: آنچه مشهور است بگیرد. بعد می‌پرسد اگر هر دو مشهور بود چه باید کرد؟ و... امام به سؤالات ابن حنظله پاسخ می‌دهد. امام فرمودند اگر هر دو مشهورند، آن کسی که اصدق است، اورع است و... اخذ شود. اگر پرسید اگر در صفات برابر بودند چه؟ امام برای این صورت هم ضابطه‌ای را فرمودند و... که تا شش یا هفت مرتبه سؤال می‌کند و امام جواب می‌دهد. آقای خوئی می‌فرماید اینها راجع به قاضی است و در فتوا نمی‌توان اینها را آورد. مثلاً ورع در مجتهد خوب است؛ اما نمی‌توانیم آن را معیار بدانیم که بعداً بحث آن خواهد آمد. یا اینکه آیا اصدقهما فی الحدیث می‌تواند معیار باشد یا آنکه باید بگوییم معیار آن کسی است که اصابت رأی او بیشتر است؟ بعد اینکه در فتوا می‌توان گفت مخیر باش، اما آیا در قضاوت هم می‌توان گفت مخیر باش؟! در قضاوت باید فصل خصومت شود و نمی‌شود به کسی به‌عنوان قاضی مراجعه کردیم و قضاوت اختلاف کردند بگوییم مخیر هستید و ممکن است یکی بگوید رأی این قاضی و نفر دیگر باتوجه‌به نفعش رأی قاضی دیگر را بپذیرد. اصلاً در قضاوت تخییر معنا ندارد و تنها باید در آن دقت، عدالت، سرعت و فصل خصومت صورت گیرد. من سه چیز در قضاوت اسلام گفتم: ۱- احقاق حق (عدالت). ۲- فصل خصومت. ۳- سرعت. هر کدام از اینها نباشد قضاوت می‌لنگد؛ اما در باب فتوا این‌گونه نیست. پس روایت ابن حنظله به درد باب فتوا نمی‌خورد.

به این نوع رفتار آقای خوئی با ادله، به اصطلاح عرب‌ها رفتار حرفی گفته می‌شود. یعنی اولاً ادله را جدا جدا کرده و هر کدام در بسته‌ای قرار دهیم؛ مانند شهودی که در دادگاه حاضر می‌شوند که بعضی قاضی به صورت جدا جدا شهود را احضار می‌کنند تا ببیند شهود در غیاب یکدیگر مانند هم شهادت می‌دهند یا خیر؟ برخی از وقت‌ها آقایان ما در اجتهاد مانند قضاوت رفتار می‌کنند و دانه‌دانه می‌آورند. اما یک روش این است که ما مجموعه اینها را نگاه کنیم و یک پیام از مجموعه اینها بیرون بکشیم. آقای خوئی یک‌به‌یک مناقشه دلالتی می‌کند و در نامه مالک نیز این را می‌گوید که این نامه راجع به قضاوت است و بحث پیرامون قضاوت نیست. ایشان در ادامه می‌فرماید، در قضاوت افضلیت نسبی مراد

است، اینکه حضرت به مالک اشتر می‌فرمایند افضل رعیت‌ها را انتخاب کن آیا افضل علی الاطلاق است یا افضل در کل مصر است؟ یا آنکه مقصود از افضل، افضل در پیرامون خود مالک اشتر است؟ حضرت نمی‌خواهند افضلیت مطلق را بگویند، زیرا در قضاوت اعلمیت شرط نیست و افضلیت مطلق نیز شرط نمی‌باشد و کسی هم نگفته است، بلکه افضلیت نسبی ملاک است و این درحالی است که محل بحث ما در فتوا، اعلمیت مطلق است.

آقای خوئی در دو روایت بعدی (روایت امام جواد و نبی مکرم)، مناقشهٔ دلالی نمی‌کند، بلکه مناقشهٔ سندی می‌کند. زیرا نه روایت امام جواد سند درستی دارد و نه روایتی که از پیامبر رسیده است. مثل اینکه فقط همین دو روایت هم است. در حالی که می‌دانیم روایاتی که اگر کسی عهده‌دار کاری شود که اعلم و افضل از کسی است، لعنت خدا بر این آدم است و من اصلاً از قرآن نمونه آوردم (إِنَّ اللَّهَ يَأْمُرُكُمْ أَنْ تُؤَدُّوا الْأَمَانَاتِ إِلَىٰ أَهْلِهَا). ببینید روش آقای خوئی همین است. (کلپی از یک طلبه‌ای دیدم که البته متأثر از استادش بود، به روش‌شناسی اجتهاد حمله کرده بود. وی می‌گفت که اصول فقه برای اجتهاد کافی است. آیا روش‌شناسی همان اصول فقه است؟ روش تجمیع ظنون، روش مدرسه-ای، همین روشی که الان خواندیم که دانه‌دانهٔ ادله بررسی شود یا اینکه کسی از مجموعهٔ ادله استنباط کند و به قول ما یک نظام حلقوی به این ادله بدهد. ما مسئولیت داریم، ما از برخی انتظار بشرط شیء نداریم؛ اما انتظار بشرط را هم نداریم).

به نظر می‌رسد آقایان اگر بخواهیم بر این روش (روش آقای خوئی که دانه‌دانهٔ ادله را بررسی می‌کند) اشکال شود همین اشکال است.

نام دلیل چهارم را، دلیل عقلی نامیدیم که بسیار تمیز بود. این دلیل می‌گفت فتوا موضوعیت ندارد و فتوا طریقت دارد و کلاً نظر کارشناس مانند پزشک، مهندس و... از جمله طریقت دارد برای اصابت به واقع؛ این مقدمهٔ اول.

اصابت به واقع در رأی اعلم قوی‌تر از اصابت رأی غیراعلم به واقع است و احتمالش بیشتر است. این مقدمهٔ دوم

پس در اینجا باید رأی اعلم گرفته شود و اگر رأی غیراعلم گرفته شود ترجیح مرجوح بر راجح است.

اگر من و شما باشیم می‌گوییم این دلیل خیلی قوی است؛ اما آقای خوئی فرموده که این دلیل علی است، زیرا اولاً اصابت به واقع در رأی اعلم نسبت به غیراعلم اگر اصابت اقتضایی می‌گویید؛ یعنی رأی اعلم اقرب به واقع از جهت اقتضا است. این درست است؛ اما چه کسی گفته معیار تقلید این است که اصابت به واقع اقتضاً معیار است؟ ممکن است کسی بگوید اصابت فعلی باید بیشتر باشد. اگر بگوییم اصابت فعلی نمی‌توانید ادعا کنید که هر اعلمی فعلاً اصابت رأیش به واقع بیشتر از اصابت رأی غیراعلم به واقع است. اینکه برخی می‌گفتند اگر رأی غیراعلم مطابق احتیاط باشد آیا باز هم اصابت رأی اعلم به واقع بیشتر است؟ تازه رأی غیراعلم که الان دارد، استوانه‌های اجتهاد داشتند، مثلاً غیراعلم می‌گوید یک تسبیحات، اعلم می‌گوید سه تا تسبیحات. اما وقتی به گذشتگان رجوع می‌کنی - بینی صاحب جواهر، علامه‌حلی، شیخ انصاری و... اینها همگی رأیشان (مثلاً) همان یک تسبیحات

بوده است. در اینجا درست است که رأی غیراعلم است که پشتوانه‌ای از اعلم‌هایی دارد که اگر آنها زنده بودند نوبت به اعلم دوران ما نمی‌رسید. پس چشم بسته نگوئیم به طور فعلی اصابت رأی اعلم به واقع بیشتر از رأی غیراعلم است. آقای خوئی مفصلاً ادامه می‌دهد و در آخر می‌گوید در امارات اصابت به واقع را به‌عنوان معیار نیاورید؛ یعنی همان مقدمه اول را می‌زند (معیار در تقلید اصابت به واقع است). آیا شما در اخبار تقلید متعارضین این را می‌گویید؟ اگر دوتا بینه با هم تعارض کردند می‌گویید بین کدام یک اصابت بیشتر به واقع دارد؟ مثلاً شما از دو تا طلبه فاضل عادل می‌پرسید می‌گویند زید اعلم است و از دو نفر فاضل عادل دیگر می‌پرسید، می‌گویند عمرو اعلم است. بعد متحیر می‌شوید، حالا مثلاً سواد یا دقت آن دو نفر اول از این دو نفر دیگر بیشتر است، آیا می‌آیید در بینه معیار را اطمینان بیشتر و اقرب به واقع قرار دهید؟ این کار را نمی‌کنید.

دوستان این خیلی حرف است، این برگه نصف صفحه است که مطالب بسیاری دارد و جالب این است که در زندگی این مطالب پر است. مثلاً اتفاق می‌افتد که قاضی بین تعارضات گرفتار می‌شود. آیا می‌توان گفت آن کسی که اصابت به واقع دارد معیار است؟ قبول یا عدم قبول حرف آقای خوئی در زندگی فقهی ما اثر زیادی دارد.

عبارت استاد در متن درسی:

هذا ثم لو تنزلنا عن ذلك و بنينا على أن فتوى الاعلم اقرب من فتوى غيره (اگر همه حرف‌های بالا را در نظر نگیریم و بنا بگذاریم که فتوای اعلم اقرب است نسبت به فتوای غیراعلم که ما قبول نکردیم.) الا انا (انا یعنی من آقای خوئی که یک فقیه سترگ است) نطالب الدليل على أن الاقربيه مرجحة (چه کسی گفته اقرب به واقع مرجح باشد؟) و لم يقم أي دليل على أن الملاک في التقليد و وجوبه هو الاقربيه الى الواقع، إذ العناوين المأخوذة في لسان الأدلة كعنوان العالم و الفقيه و غيرهما صادقة على كل من الاعلم و غير الاعلم و هما في ذلك سواء (برای اینکه عناوینی مانند عالم و فقیه که در دلیل آمده است شامل اعلم و غیراعلم می‌شود) لا یختلفان و هذا یکفی فی الحکم بجواز تقلیدهما. و علی الجملة ان الاقربيه (چنانچه) كما أنها ليست مرجحة في الروایتين المتعارضين و من هنا قد تعارض الصحیحة مع الموثقة و لا فی البینتین المتنافین لوضوح أن إحداهما لا تتقدم علی الاخری بمجرد كونها اقرب الى الواقع كما اذا كانت اوثق من الاخری مع أن حجية الطرق و الامارات من باب الطریقیه الى الواقع فکذلك فی الفتوین المتعارضتین (با اینکه حجیت طرق و امارات از باب طریقیّت الى الواقع است؛ ولی معیار اقرب بودن به واقع نیست. حالا شما بگوئید عقل من اینها را قبول نمی‌کند، آنها قبلاً ریشه عقل را زده‌اند.»

و آخر دعوانا أن الحمد لله رب العالمین.